



سخنرانی تاسوعای ۹۲؛ قدردانی از جلسه ولایت

حاج حسین خوش لجه

تاسوعای ۹۲؛ قدردانی از جلسه ولایت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(خب یک صلوات بفرستید.)

«أعوذ بالله من الشيطان اللعين الرجيم»

«العبد المؤيد رسول المكرم أبو القاسم محمد»

السلام عليك يا أبا عبد الله السلام عليكم ورحمة الله
وبركاته. السلام على الحسين وعلی بن الحسين و
أولاد الحسين ورحمة الله وبركاته

هیچ موقعی [مثل] از زمان رسول الله (صلی الله علیه و آله

و سلم) به این طرف [نبوده که] بشر خطری شد. دلم می خواهد این حرف را قدری مثل کیمیا می ماند، کیمیا کم است، نه [این] که در دنیا نباشد، خیلی کم است. این حرفی که دارم به شما می زنم، مثل کیمیاست. والله! راست می گویم، بالله! راست می گویم، به دینم! راست می گویم، خیلی توجه کنید! از بعد از رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) ولایت خطری شد، همه پی [یعنی دنبال] اسلام رفتند، اسلامی که جلسه بنی ساعده به وجود آورد. چرا توجه نمی کنید [و] دنبال جلسات می روید؟! به تمام آیات! من امروز مال [یعنی برای] این بشر این قدر گریه کردم که نزدیک بود از بین بروم که نادان شدیم؛ یا پی [یعنی دنبال] تلویزیون رفتید، یا پی

ویدیو رفتید، پی این بساطها رفتید، خبر ندارید که نوشت بی دین! تمام بی دین [از دنیا می روند]. دنبال تجدّد رفتید! تجدّد این نیست که [شما می پندارید]، تجدّد [از] بعد از رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) [شروع شد که] دنبال ابابکر و عمر رفتند، یک جلسه بنی ساعده درست کرد [ند] و علی «علیه السلام» [و] زهرای به این خوبی را کنار زدند. حضرت فرمود: آخر الزمان تمام اینها به وجود می آید. من می بینم [مردم] رفتند، این چند وقتها، دو سال پیش از این دیدم [که] اینها همه می خندند و اصلاً حالی اش نیست، می گویند و می خندند و می شنوند و حالی اش نیست [که] کجا می روند؟!

گفتم: عزیز من! قربان تان بروم! باید تفگّر داشته باشید. آخر اگر این‌ها [تفگّر] داشتند، [این کارها را نمی‌کردند]. من به قربان علماء [ی] بروم که این‌ها ربّانی‌اند! مرحوم حجّت وقتی [روی جلد] رساله‌اش را نوشتند: «آیه عظمی»، گریه کرد، گفت: من چه عظمايیتی دارم؟! [آیا] خورشید را برگرداندم؟! [آیا] یک شمشیر زدم [که] از عبادت ثقلین افضل [است]؟! پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) درباره من گفته [که] تمام دین [است]؟! تمام دین همه‌اش با علی (علیه السلام) روبروست، علی (علیه السلام) است که «آیه عظمی» است! [مرحوم حجّت گفت: آن را] پاک کن! گفت: خرجش خیلی شده! گفت: من که نکردم. حالا وقتی آقا این جور است، وقتی

می خواست از دنیا برود، حالش یک قدری خوب نبود، گفت: یک ذره تربت حسین (علیه السلام) برای من بیاورید! خورد [و] گفت: آخرین قوت [غذای] من است. طولی نکشید [که] از دنیا رفت. چه خبر است؟! او که جزء بی دین ها نیست که! من جزء بی دین ها هستم که دنبال لَهو و لعب و این [چیزها] می روم، چشمم را حفظ نمی کنم و این [کار] ها [را می کنم]، من جزء بی دین [ها] هستم!

شما باید جانم! یک تفکر خلقتی است، یک تفکر جهانی است، یک تفکر دنیایی است. قربان تان بروم! باید تفکر دنیایی داشته باشید! تفکر دنیایی این است که در تمام این ایران کجا جلسه ای هست که مطلق باشد و فقط

حرف حسین (علیه السلام) و امیرالمؤمنین (علیه السلام)
[و] اهل بیت [را] بزنند؟! تمام جلسه ها در این ایران
همه اش تعریفی شده، شما می روید [و] با آن ها محشور
می شوید. من دیگر خطری هستم، دیگر می فهمم، کار،
چه کارت می کند؟ من دیگر به درد نمی خورم.

منصور [دوانیقی] به امام صادق (علیه السلام) گفت: تو
خیال خلافت داری؟ گفت: من جوانی هایم هم [خیال
خلافت] نداشتم، حالا که پیر شدم. ما که دیگر پیر
شدیم. قربان تان بروم! بیا این حرف ها را، امروز روز
تاسوعاست، امروز روز تاسوعا؛ یعنی دور امام حسین
(علیه السلام) را گرفتند، هیچ کس دیگر نمی توانست نه
[از کربلا] خارج شود [و] نه وارد شود. تاسوعا؛ یعنی کربلا

سیاه شد.

جانم! باید تفکر داشته باشید. تفکر دنیایی داشته باش!
[یعنی] نگاه کن [و] ببین آنها که دنبال خلق رفتند،
چه جور شدند؟ تو کجا می روی؟! تو چرا می روی؟!
این نیست که بروی کار کنی [و] بیایی یک لقمه نان
پیدا کنی؛ یا نمی دانم یک چیزی بفروشی و در خانه تان
بروی، این نیست! یک دفعه سر در می آوری [و] می بینی
[که] با آنها محشوری و با آنها محشور شدی و هیچ
حالات هم نیست! هیچ حالی مان نیست! مگر پیغمبر
(صلی الله علیه و آله و سلم) نمی گوید که [اگر] به عمل
قومی [راضی باشی]، جزء آن [قوم] هستی؛ یا امام سجاد
(علیه السلام) می گوید: سنگی را دوست داشته باشی، با

او محشور می شوی؟! چرا؟ سنگ ها هم حرف می زند.
مگر ستون حنّانه حرف نزد؟! آیا ما از سنگ بدتریم؟! تو
نه عقل داری [و] نه شعور داری، خلاصه اش حالی مان
هم نیست. چرا؟! او [ستون حنّانه] حالی اش است دیگر.
پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به آن ستون تَنَبّه
می داد، امر شد که: یا محمّد! (صلوات بفرستید.) باید
یک منبر درست کنی که این منبر در عالم بماند، در دنیا
بماند. دستور منبر داد و جبرئیل آن منبر را درست کرد و
پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم بالای آن منبر
رفت. حالا ستون فریاد می زند، تمام مدینه را روی سرش
گذاشت. چه کسی می تواند این [ستون] را ساکت کند؟!
یا محمّد! تو بیا ساکتش کن! دست روی آن گذاشت [تا]

ساکت شد!

این جهرمی یکی از علمای مهّمّی است که آقای گلپایگانی خیلی قبولش داشت. ما خانه فلانی رفتیم [این قضیه] را گفتم، گفت: من هفتاد سالم است [که] نفهمیدم! این کیست که این حرف را می زند؟! هفتاد سال درس خواندم [و] نفهمیدم! آیا تو از امام زمان (عجل الله فرجه) جدا شدی، گریه کردی یا هنوز می خندی؟! او داد کشید، گفت، دست [روی آن] گذاشت [و] گفت: تو را از سنگ های بهشت قرار می دهم، تو در بهشت پیش خودم می آیی. آره! تو کدام؟! کجا حرف امام زمان (عجل الله فرجه) است؟! امام زمان (عجل الله فرجه) امرش را باید اطاعت کنی. تو

را به حضرت عباس! ائمه (علیهم السلام) ساز زدند؟!
ویدیو زدند؟! ماهواره زدند؟! [تئاتر] زدند؟! عرق
خوردند؟! شراب خوردند?!

چند سال پیش از این، ما داشتیم می‌آمدیم؛ یک جوان
زیبایی هم طفلک [آن جا بود]، گفت: من مادرم، پدرم
رفت زن گرفت، من ناراحت شدم، اصفهان آمدم، هر
کجا من رفتم، دیدم عرق می‌خورند. خیاط بود. چه خبر
است؟! به تمام آیات قرآن! یک نفر دیدم، خلاف کار هم
بود، در قیامت گفت: فلانی! اگر عرق خور در دریا بیفتد،
در جهنّم می‌افتد. الآن نگاه نکن خیلی جاها این کار
سَبیل شده. آره! یارو می‌گفت، [به] مسجد جمکران
آمده بود، یک عده‌ای هم بودند [از این‌ها] توی سماور

ریخته بود. تُو ف به تو! مسجد جمکران می آید. بابا! چه خبر است؟! سینما شده! کجا آن وقت به شما بگویم؟! به تمام آیات قرآن! من تا [به] مسجد جمکران می رفتم، هر کسی هر حاجتی داشت، می گرفتم.

یک حاج غلام بود [که] با این آقای تولیت خیلی رفیق بود، (حالا [این حرف ها] پیش آمده، من که حالی ام! من کسی [هستم که حرفی که] پیش بیاید [را] می گویم، من چیز نمی گویم.) این [ها] را گرفتند، یک حرف به مصدق زده بودند، [بعد آن ها را به زندان] انداختند. یکی این [حاج غلام] بود، یکی [هم] خاک باز بود، یکی [هم] فولادوند بود [و] این ها [که نماینده مجلس بودند]، حالا هر کسی توی طول [طویل] می تپد [می رود]. این ها

آزموده بودند، این‌ها دوره‌دیده بودند، این‌ها خارج رفته بودند، وکیل بودند. حالا [می‌گوید:] هر کسی من را بخواهد، توی طوله برو! مجلس نیست که! مجلس باید «قال الصادق (علیه السلام)، قال الباقر (علیه السلام)» [از آن] درآید، امیرالمؤمنین (علیه السلام) درآید، زهرا (علیها السلام) درآید؛ نه شخص! [اگر این طور نباشد،] این مجلس نیست.

(به تمام آیات قرآن! این [حرف] ها دارد خودش می‌آید [که] من می‌گویم. چه چیزی داری می‌گویی؟! مجلس، خارجی‌ها باید داشته باشند که امام ندارند، امام زمان (عجل الله فرجه) ندارند، علی (علیه السلام) ندارند، فاطمه (علیها السلام) ندارند. از آن بدترش کیست؟ تویی

که رأی به او می‌دهی! بی خود نیست که می‌گویند یکی از شما با دین [از دنیا] برود، ملائکه تعجب می‌کنند، تمام ما مبتلا هستیم! حالا به یک ذره [و] یک قدری [مبتلا هستیم].

بیایید امروز تاسوعاست، امروز روز آقا ابوالفضل (علیه السلام) است. تاسوعا؛ یعنی دور امام حسین (علیه السلام) را گرفتند، نه کسی [به کربلا] خارج [و] نه وارد می‌شود. یکی [بحث] قدردانی است که از این مجلس چهارشنبه و از این مجلس است، [باید] بکنید! به تمام آیات قرآن! این حرف‌ها در ایران، فقط [در] این دو مجلس است. هیچ‌کجا این حرف‌ها نیست! بدبخت‌ترین مردم این است که از این مجلس می‌روند!

کجا می روی؟! کجا این حرف ها هست؟! کجا کسی را بیدار می کند؟! کجا کسی را هوشیار می کند؟! کجا گفته است که امیرالمؤمنین (علیه السلام) کفواً احد است؟! کجا گفته زهرا (علیها السلام) بالاتر است؟! چرا؟ امام صادق (علیه السلام) می فرماید: اگر ما نباشیم، عالم فرروزان [فروریزان] می شود؛ اما زهرا (علیها السلام) چیست؟ کفواً خلقت است. ما [یعنی ائمه (علیهم السلام)] کفواً احد هستیم، او کفواً خلقت است؛ یعنی احد یک حرفی است، آن باز یک [حرف] است، [کفواً خلقت] حرف دیگری است، می گوید: مادرم زهرا (علیها السلام) از ما بالاتر است. چرا؟ خود امام زمان (عجل الله فرجه) که بیاید از ماست، به اجازه من [یعنی

امام صادق (علیه السلام) [نیست، من به اجازه او [یعنی حضرت زهرا (علیها السلام)] هستم، امام زمان (عجل الله فرجه) باید با اجازه حضرت زهرا (علیها السلام) ظهور کند؛ پس او مافوق خلقت است. کجا این حرف‌ها هست؟!]

اصلاً ما حرف‌های پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را کنار گذاشتیم. خب مگر پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نبوده [که فرمود: هر کسی حاضر شود نگاه به ناموسش بکنند، دیوث اُمّت من است؟! این زن‌های کیست در این دگان‌ها [کار می‌کنند]؟! این زن‌های کیست در اداره‌ها [کار می‌کنند]؟! این‌ها زن‌های شماست، دیوث‌ها! می‌روی لباس مشکی [هم]

می پوشی! من نمی گویم لباس مشکی نپوش! من خودم پوشیدم. این ها چه کسی هستند؟! (صلوات بفرستید.)

متقی مثل آمپول [و] سِرْم، امام زمان (عجل الله فرجه) به او وصل است؛ اگر نه به دینم! هلاک می شود، به ایمانم! هلاک می شود! مثل آمپول، امام زمان (عجل الله فرجه) به متقی وصل است؛ اگر نه از غصه شماها جان می دهد!

امروز چه می گویم؟! پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: چه چیزی از برای عبادت، از برای زن بهتر است؟ حضرت زهرا (علیها السلام) پشت پرده گفت: به پدرم بگو: نه او نامحرم را ببیند [و] نه [نامحرم] او [را ببیند]. سه دفعه پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از روی منبر بلند شده؛ یعنی حرف زهرا (علیها السلام)

تعظیم است! بلند شدن پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) [نشانه این است که] حرف زهرا (علیها السلام) را تعظیم کرد [و] سه دفعه گفت: پدرت به قربانت! تو چه مسلمانی هستی [که] زن هایتان را این جا، آخر کجا روانه می کنی برود؟!

قدردانی کنید! قربان تان بروم! از من قدردانی نکنید، از این حرف ها قدردانی کنید! به دینم! این حرف ها نجات شماست. کجا نجات است؟ که هم بنویسید، هم بشنوید [و] هم عمل کنید! «حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ» به آن عمل کنید! به آن باور کنید! چه خبر است دنیا؟! هر کجا شلوغ شد، می روند. او هم مرتیکه [مردک]، پشت نمی دانم دستگاه می گوید: «يَدَالُ اللَّهُ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ»،

نمی دانم یدالله، جماعت یدالله است. هفتاد هزار نفر یدالله هستند یا پنج نفر؟! بابا! به داد من برسید! هفتاد هزار نفر [را] که گفت مرتدّ و کافرند، اینها یدالله هستند؟! باباجان! چه چیزی می گوئید؟! کجایی تو؟! امروز بیدار شوید!

گذشت موسم گل ای باغبان بی همّت

یک وقت می بینی مرگ می آید [و] یقہات را می گیرد و در دارالفساد هستی نه در دارالایمان! یک دفعه یقہات را می گیرد، [در] دارالفساد هستی، [حالا] بدو آن طرف برو! بابا! من [با آنها] نبودم که! تو نبودى؛ [اما] به امر آن راضی بودى، جزء همان [ها] هستى. برو کنار! چه خبر

است؟! قربان تان بروم! عزیزان من! بیاید امروز بیدار شوید! بیاید امروز هوشیار شوید!

گفتم، دوباره تکرار می‌کنم: اهل تسنن امر پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را اطاعت نکردند، گفت: کافر و مرتد هستند. این که می‌گوید شما بی دین می‌روید، امروز می‌گویم این است. سلمان پیش پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) رفت [و] گفت: یا رسول الله! [شما] گفתי [در آخر الزمان] زن‌ها این جور می‌شود، مردها این جوری می‌شود. اصلاً هیچی [از علامت‌های آخر الزمان] نیست [که نشده باشد]، اگر چیزی بوده [که پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفته است و نشده باشد] من صد هزار تومان [انعام] می‌دهم. هر چیزی [از آن علائم] شده

[است که] زن‌ها این جور می‌شوند، مردها این جور می‌شوند، علماء این جور می‌شوند، نمی‌دانم مدّاح‌ها این جور می‌شوند، همه این جور می‌شوند، همه [آن علائم] را [که پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم)] گفته، شده است. فقط سه چیز است که نشده: یکی [آمدن] دجال است، یکی [آمدن] سیّد حسنی است، یکی [هم] صیحه آسمانی است، آن باید بخورد.

حالا [سلمان] گفت: [اگر آن زمان را درک کردیم،] چه [کار] کنیم؟ [پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم)] گفت: [انجام] واجبات، ترک محرمات، انتظارالفرج، به خیر مردم [شرکت نکن، خیرشان هم شرّ است]. آخر امروز همه‌اش خیر شده، همه‌اش اسلام شده [است]. او

[پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم)] گفت: به خیر مردم شرکت نکن! برو کنار! چرا تو کنار نمی روی؟! آن ها امر پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را اطاعت نکردند، ما [هم] امر پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را اطاعت نمی کنیم. این است که بی دین می رویم. برو بخور دیگر! چه چیزی است دیگر؟

باز هم کم تان می گذارم، یک چیزهایی هست که نمی توانم بگویم [که پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم)] [راجع به علماء چه گفته؟ راجع به وعظا [چه گفته؟] این وعظا می که گفته یا مداح ها که گفته، حرف دیگر می زنند! مگر می توانم بگویم؟! بی خود نیست که آن ها را آن جور [درباره شان] می گوید، [به شما] می گوید

دنبالشان نرو! خاک بر آن سرت بکنند! مجلس می گیرد
[و] او [را] هم دعوت می کند، او هم آن [حرف]ها را
می گوید. اُفّ بر تو! آره! [می گوید: مجلس] امام حسین
(علیه السلام) است؟! تو

یک نفر یک چیزی آن جا ریخته بود [و] داشت می گفت:
باباجان! بیایید من دوست امام صادق (علیه السلام)
هستم، اصحاب امام صادق (علیه السلام) هستم، بیایید
از من بخرید! امام صادق (علیه السلام) فرمود: این ما را
دگان کرده [است]. ما [هم ائمه (علیهم السلام) را] دگان
کردیم! کدام ما دگان نکردیم؟! بگو! (صلوات بفرستید.)
جانم! بیایید امروز تصمیم بگیرید [که] بروید کنار! یکی

چشم‌تان را حفظ کنید! یکی گفتم سخی باشید که الحمد لله تمام رفقای من، تمام اهل جلسه سخی هستند. کجا هست که کدام پرونده‌هایتان را امام حسین (علیه السلام) امضاء کرده [است]؟! کدام پرونده‌هایتان را گفت [که] سالم است؟! به تمام آیات! تمام‌تان با همین دفترها [یتان بودید]، [این که] داد زدم [و] گفتم: بنویسید [و] دفتر داشته باشید! [برای این است که] کسی که دفتر ندارد، آن جا [پرونده‌اش] در کامپیوتر جهانی نیست! به دینم! [از] تمام شماها آن جا آمد، گفت: این‌ها را بیاورید! نمی‌خواهم حالا خودم را بگویم، گفت: آن‌هایی که با ایشان است [را] بیاورید! همه را ریختند، همه [را] گفت: سالم! [از کامپیوتر جهانی]

بیرون ریخت. بابا! [تو] ناسالمش نکن! کجا ناسالم می کنی؟ از این جلسه می روی، از این حرف ها می روی.

رفقا! اگر من مُردم، نمی خواهم اسم بیاورم، هستند. شما جلسه را به هم نزنید! من آن جا هم به شما دعا می کنم. تو خیال نکن [که] من آن جا هم مُردم، آن جا هم به من چیز دادند، هم باغ داده، هم قصر داده، همه این ها را داده، همه تان را راه می دهم، به حضرت عباس! یک دانه آن ها را راه نمی دهم! فهمیدی یا نه؟! (صلوات بفرستید.)

پس ان شاء الله امیدوارم یکی [این] که بخواهید پیش بروید، (این که من توی خال آن ها بزنم، [این است که])

ثوابی نباشید! نخواهید ثواب بکنید! اگر ثواب نخواهی بکنی، راحت هستی. بین امام صادق (علیه السلام) هم همین را می گوید، وقتی امام حسین (علیه السلام) شهید شد، حالا امام صادق (علیه السلام) بعد [از] یک سال یا هر وقت آمده، این جا [به] کربلا آمد [و] یک خانه خرید. گریه می کرد [و] می گفت: مردم رفتند جدّ مرا کشتند [که] ثواب کنند، سه چارک جو گرفتند [که] ثواب کنند؛ پس ثواب نکن!

امام صادق (علیه السلام) [این را] گفته، من هم می گویم [که] ثواب نکن! امر را اطاعت کن! قربانت بروم! من می خواهم به شما بگویم [که] ثواب به شما جزا می دهد یا امام زمان (عجل الله فرجه)؟! یا زهرا (علیها السلام) به

شما جزا می دهد؟! ثواب به تو جزا می دهد؟! این چه ثوابی است [که] می کنید؟! قربان تان بروم! من از اوّل عمرم ثواب نخواستم، گفتم: خدایا! بهشت برای توست و جهنّم هم مال [برای] توست، می خواهی [مرا] آن جا ببری [یا] آن جا. به خدا گفتم: به تمام دینم قسم! اگر من را در جهنّم ببری، همین جور که تو را [الآن] می خواهم، [باز هم] تو را می خواهم. من تو را نمی خواهم [که] من را [به] بهشت ببری. این، ثواب نمی خواهد! اگر این جوری باشید، ثواب نمی خواهید؛ اگر نه ثواب می خواهید. من اختیارم با خداست، خب من را در جهنّم ببرد، خب اعمال من بد است که در جهنّم برده [است]، جح [یعنی تازه] خدا با عدالتش [با من]

رفتار کرده [است]! خداشناسی یعنی این. حالا می‌گویم:
خدایا! با رحمت با من رفتار کن! (صلوات بفرستید).
من می‌خواهم امروز از این جا که رفتید، یک آدمی باشید
که هیچ چیزی شما را تکان ندهد؛ یعنی هیچ چیزی شما
را تکان ندهد، این جور [باید] محکم باشید! یکی به
عقایدتان، یکی به این جلسه [محکم باشید]! به تمام
آیات قرآن! این جلسه شما را هدایت می‌کند. کجا شما
این جلسه را پابرجا می‌دانید [و] می‌آیید؟ «من»
نداشته باش! اگر «من» داشته باشید، می‌روید. «من»
این کار را کردم، «من» این جور می‌کنم، ما، «من، من» در
این جلسه لازم نیست. برو پی [یعنی دنبال] «من»ات!
آره! این جا توی این جلسه نیا! قربانت بروم! [در] این

جلسه، باید تواضع به این حرف‌ها کنید! این حرف‌ها را شکر کنید! این حرف‌ها بایگانی بوده، چه کسی این حرف‌ها را می‌زند؟!

الآن این عاشورا است، ببین چه خبر است؟! [به] آن‌جا داشتم گوش می‌دادم؛ [به اصطلاح] یک روضه‌ای خواند و آخرش هم یک حرف‌هایی زد، تمام شد [و] رفت پی [یعنی دنبال] کارش! مگر می‌شود حرف زد؟! یک شیخی بود [که] خیلی هم خوش اخلاق بود، جوان هم بود، یک چند وقت این‌جا آمد، همین‌جا آمد، می‌خندید و خیلی خوشحال بود و گفت: ما داریم تبلیغ می‌رویم. گفتم: تو تعریف می‌روی، کجا تبلیغ می‌روی؟! همین، همین را به او گفتم، بیشتر به او نگفتم، دیگر این‌جا نیامد. حالا

آمده چه [کار] کند؟! آمده برود [که] من تأییدش کنم.
من ته دیگت هم نمی‌کنم؛ چون که ته دیگ، ته دیگ که
یعنی بسوزد، آن هم نمی‌کنم؛ چه [برسد به] تأیید!
حالات است [که] چه می‌گویم یا نه؟!

شکر کنید [که] این حرف‌ها را می‌شنوید [و] فرار
نمی‌کنید. آقای فلانی! قربانت بروم! خدا را شکر کنید!
خدا را شکر کنید! خدا را شکر کنید! به حضرت عباس! نه
[این که به] بهشت بروید، به دینم! در بهشت هستید!
باور کردید یا نه؟! اما اگر بیرون بروید، زشت هستید،
عین آدم [ابوالبشر] تو را بیرون می‌اندازد. از این جلسه
بروی، عین آدم می‌شوی؛ باید بروی چهل سال گریه
کنی! آخرش هم متوسّل به حسین (علیه السلام) بشوی!

آخر هم متوسّل به این جلسه بشوی! امروز این حرف را زدم. چرا؟ الآن این فلانی نه من لب هایش را ببوسم، زهرا (علیها السلام) لب هایش را می بوسد. نمی خواهم حالا یکی یکی بگویم، این حرف ها که از دهان شان در می آید، آقای فلانی، آقای فلانی، رفقا! این ها را زهرا (علیها السلام) لب هایشان را می بوسد. چه چیزی می گویی؟! زهرا (علیها السلام) می آید [و] مصافحه می کند جانم! با چه کسی مصافحه می کند؟! با تو؟! [تو که] ویدیویی، ماهواره ای، تلویزیونی، چشم پاره [هستی]، قدم هایت هر جا رفته! تو را می خواهد؟! عمویش را گفت: برو کنار! بابا! عمویش کاری نکرد که! جانم! عمویش کسی را تأیید نکرد، یک عده ای هستند

کسی را دارند تأیید می کنند، صد مطابق [یعنی برابر] از آن بدتر هستند. [معاویه به عباس] گفت: قرآن تفسیر می کنی؟ گفت: آره! گفت: قرآن تفسیر نکن! تمام شد. چه چیزی داری می گویی؟! عزیز من! امروز که این همه ثواب ثواب می کنند، به اسم ثواب، این یک ذره ولایت [را] هم از شما می گیرند. ولایت ماها که خیلی چیزی نیست، حالا الحمدلله دیگر از ما این جور شد، دنیاخواستن با ولایت درست نیست. نگاه کردن به آن جا که خدا می گوید [نگاه نکنید! اگر] نگاه کنی، درست نیست؛ [چون] از ولایت قطع شدی.

مگر امام صادق (علیه السلام) نمی گوید: شما عضو ما هستید، گناه کنید، جدا می شوید؟! امروز گناه،

(نمی توانم بگویم، این حرف ها که می زنم [گناه نیست])، گناه این است که دست از ولایت برداشتیم [و دنبال خلق رفتیم. این ها گناه نیست، این ها معصیت است. فهمیدی یا نه؟! این ها جانم! معصیت است، خدا این ها را می آمرزد، [اما] حالا نروی گناه کنی!

یک آقای بود [که] دورش خیلی [مردم] جمع شده بودند و می گفت: هر کاری می خواهی بکن! یک لگه اشک برای امام حسین (علیه السلام) بریزی، [خدا] همه گناهانت را می آمرزد. یکی، دو دفعه [هم] در دگان ما آمد و ما را می خواست ببرد. به او گفتم: فلانی! این [حرف درست] نیست [که می گویی، این یعنی] عمداً کسی نمی رود گناه کند. [طبق حرف] این [شخص] هم،

آن‌ها می‌رفتند [درویش مسلک‌ها] هر غلطی می‌کردند، این هم یک روضه می‌خواند [و] می‌گفت: همه گناهان‌تان آمرزیده شد. آخر هم با او بود، با این نبود، او را گرفتند، بانی شد [و] همه را گرفتند [و] تبعیدش کردند. پشت‌پایش را خورد! پشت‌پای مردم‌داری را خورد؛ [مردم‌داری] یعنی چه؟ یعنی یک حرف بزند [که] مُریدهایش خوشش بیاید، این پشت‌پای مردم‌داری است [که به او می‌خورد]، این حرف‌هایی که من می‌زنم، می‌گویم شما خوش‌تان هم نیامد، نیاید؛ این‌جا هم نیابید، نیا! به دینم! راست می‌گویم. من چه چیزی را می‌خواهم؟ من امر را می‌خواهم، می‌خواهم شما هم امر را اطاعت کنید! هیچی [دیگر]، بنده خدا این جوری

شد، تمام شد. شما هم باید همین را بخواهید!

الآن این مجلسِ ولایت مثل چشمه است، دارد آب از آن می جوشد، این [مجلس] مثل چاه نیست که آب به آن بکنند، [آب] فرو برود. حرف های دیگر مثل چاه می ماند، آب به آن می کند، آب دارد فرو می رود. حرف ناحبی فرو می رود، پابرجا نیست، به دینم! نیست. دیدید که [پابرجا] نبود، چه جور شد؟! می توانم بگویم؟! نه! ولایت پابرجاست، اسلام سقوط می کند! هم ساخت که سقوط کرد، از سقوطش لعنت هم شد، اسلام عمری، اسلام ابابکری سقوط کرد. [حالاتو] دنبالش برو! چه خبر است؟! نگفتم، قربانت بروم! این جوان ها خوب هستند. من گفتم، به دینم! هر کدام [از] شما را از دنیا بیشتر

می خواهم، اسم هایتان را هم نمی دانم؛ اما نگاه می کنم
می بینم در مجلس ولایت حاضر شدید، سخی هستید،
چشم [چرانی] نمی کنید، رئوف هستید، مهربان هستید،
تا حَتّٰی با خانم هایتان خوب هستید، تکبّر ندارید؛
[این است که شما را بیشتر از دنیا می خواهم].

ببین اسلام یک چیزی می خواهد، ولایت یک چیز
دیگری می خواهد. این اسلام [عمری می گوید] هر کاری
کردی، برو بکن! [اما] من را بخواه! عمر و ابابکر
همین ساخت بودند. آره! سلمان بنده خدا را خاک به
[سر] آن می ریزند، آره! [مسخره اش می کنند و می گویند]:
دُمت [ریشت] مثل [دُم] سگ می ماند. حالا هم متقی را
هم همین جور می کنند، خیلی روی شان نمی شود.

قربانت بروم! فدایت بشوم! عزیز من! ببین چه می‌گویم؟ روی‌شان نمی‌شود. به دینم! متقی، سلمانِ زمان است. کم کسی می‌خواهد [که این‌طور] بشود. متقی، سلمان زمان است! به قدری سلمان را اذیت کردند [که] امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) گفت: برو پشت سرش [یعنی عمر] نماز بخوان! اَفّ بر این دنیا! آن سلمانی که «سلمانٌ مِثْلُ أَهْلِ الْبَيْتِ» [است. از] بس که اذیت کردند! (یک صلوات بفرستید.)

می‌خواهم یک روزه برایتان بخوانم که هیچ‌کس نخوانده [است]، آره! یک قدری دلم می‌خواهد آمادگی [پیدا] کنید [و] یک اشکی بریزید! آقا ابوالفضل (علیه‌السلام) خیلی قدرت داشت. این همه که اهل کوفه

از او می ترسیدند؛ [برای این بود که] یک جنگی پیشامد کرد، آقا امیرالمؤمنین (علیه السلام) آقا ابوالفضل (علیه السلام) را روانه کرد، [او هم] فتح کرد، خیلی [جمعیت] بودند. آن ها که مسلمان شدند، شد و آن ها هم [که] نه، [مسلمان نشدند]، همه را با دم شمشیر زد؛ آن وقت این ها شجاعت را از آقا ابوالفضل (علیه السلام) دیده بودند، [به خاطر همین] می ترسیدند. هر چند که این جا [عده ای] رفتند و شب عاشورا [از لشکر ابن زیاد فرستاده آمد و] گفت: من امان نامه برایت آوردم. همین طور [هم] گفت: [ای] عشیره ما! عشیره ما! آخر ام البنین یک قوم و خویشی با این ها داشت؛ چون که این ها خیلی شجاع بودند، امیرالمؤمنین (علیه السلام)

هم می خواست از یک طایفه شجاع [زن] بگیرد.

امام حسین (علیه السلام) گفت: عباس جان! هر چند فاسق است، برو ببین چه می گوید؟ گفت: عباس! یک امان نامه برای تو و بچه هایت آوردم، بیا کنار برو! گفت: خدا تو را با امان نامه ات با او که [آن را] نوشته، لعنت کند! من دست از برادرم بردارم؟! چرا؟ او دارد امر پدرش را اطاعت می کند. [شب آخر] آقا امیرالمؤمنین (علیه السلام) گفتش که عباس جان! مبادا دست از برادرت برداری! حالا دارد اطاعت می کند. (چرا شما امر خدا و پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را اطاعت نمی کنید [و] دنبال خلق می روید؟! بیایید یک رگی از آقا ابوالفضل (علیه السلام) داشته باشید.)

حالا فوج فوج لشکر دارد می آید، اُمّ کلثوم (علیها السلام) پیش حضرت زینب (علیها السلام) دوید [و] گفت: خواهر! هیچ کس طرف برادرمان نیامد، فوج فوج [لشکر می آید و همه هم رفتند]، خلاصه این است. «الله أكبر» هم می گفتند، تُف بر تو! اف بر تو! «الله أكبر» می گفتند؛ [ولی] طرف ابن زیاد می رفتند، (می ترسم بگویم [که] این الله أكبرها چیست؟! الله أكبرها چیست که گفتید؟! از همان ها هستید! تو که از روی نفهمی گفتی، من فهمیدم و نگفتم.) گفت: خواهر! فردا دَیّاری را باقی نمی گذارم، غصّه نخور! آقا علی اکبر (علیه السلام) به میمنه بزند، من به میسره بزنم. امام حسین (علیه السلام) دید [که] آقا ابوالفضل (علیه السلام) اراده الله است، فردا این کار را

می کند.

[گفت:] عباس جان! بیا ببینم، برو واسه [برای] این ها
آب بیاور! شمشیرش را به زانویش زد [و] شکست،
[گفت:] عباس جان! قربانت بروم! حرف بشنو! سکینه
(علیها السلام) هم مَشک را آورد [و] گفت: عموجان! اگر
به قیمت جان است، ما آب می خواهیم. از هفتم محرم
آب را به روی ما بستند، مسلمان ها! نمازخوان ها! الله
اکبرگوها! مَشک را گرفت و رفت. دریا گُدار دارد، از گُدار
رفت و چهار هزار تیرانداز فرار کردند، از آن شمشیر
سابقه دار آقا ابوالفضل (علیه السلام) ترسیدند. رفت
مَشک را پُر کرد، [دستش را] زیر آب زد [و گفت:] عباس!
تو می خواهی زنده باشی؟! برادرت تشنه است. آب را

روی زمین ریخت، اسب حیادار، سرش را برداشت [و] آب نخورد. دید [اسب آب] نمی خورد. قربان آن اسب! تُف به آن نمازخوان ها و الله أكبرگوها! این آب را این جا آورد، خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند! [گفت:] همین طور ملچ ملچ کرد، [تا این که] اسب آب خورد.

از خیمه، از شریعه بیرون آمد، کسی بود که از پشت درخت ها زد [و] دست آقا ابوالفضل (علیه السلام) را قطع کرد. مَشک را به آن جایش [دست دیگرش] انداخت. حالا دارد همین طور می خواهد آب را به خیمه ها برساند. گویا ظالم دیگری دستش را قطع کرد. ابوالفضل (علیه السلام) هیچ کجا التماس نکرد، این جا کرده [است]. آقا ابوالفضل (علیه السلام) هیچ کجا حرف نزده!

صدا زد: لشکر!

تیر به چشمم بزنید به مشک آبم نزنید

داده‌ام به سکینه وعده آب

خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند! گفت: تیر به مشکش زدند، ناامید شد، یک ظالمی عمود به سر آقا ابوالفضل (علیه السلام) زد، از اسب می خواهد بیفتد، به عمرش نگفت برادر! خیلی با ادب است! به تمام آیات قرآن! می گویم مثل یک سرتیپ یا یک سروان، امر برادرش را اطاعت می کند. تا از اسب می خواست بیفتد، حضرت زهرا (علیها السلام) در بغلش گرفت، قربان تان بروم! آخر زهرا (علیها السلام) [در] کربلا بود. زهرا (علیها السلام) مثل

حضرت امیر (علیه السلام) است، هر کجا بخواهد بیاید، آن جا به وجود می آید. آن جا کربلا بود، [در] بغلش گرفت [و] گفت: پسر! یک دفعه [آقا ابوالفضل (علیه السلام)] صدا زد: برادر! برادرت را دریاب!

آقا امام حسین (علیه السلام) هر چه آمد، دید چه برادری! دست [که] ندارد! صدا زد: برادر! کمرم شکست، برادر! امیدم ناامید شد. حالا روضه ای که می خواهم برای شما بخوانم، این است: دو نفر است [که] سرهایشان را به نی [نیزه] نزدند، یکی آقا علی اصغر (علیه السلام) [است که] امام حسین (علیه السلام) پشت خیمه خاکش کرد، یکی [هم] آقا ابوالفضل (علیه السلام) است، همان جور که او [آقا ابوالفضل (علیه السلام)] امر او

[امام حسین (علیه السلام)] را اطاعت می کرد، امام حسین (علیه السلام) هم امر عباس (علیه السلام) را اطاعت کرد، گفت: برادر! یک وصیت دارم، من را به خیمه نبر! (ای [به] قربان آن غیرتت بروم! عباس جان! ابوالفضل جان!) سکینه (علیها السلام) من را می بیند [و] می گوید: من مَشک [را] دادم، کاش نداده بودم! کاش طلب آب نمی کردم [و] می مُردم [و] مَشک به عمویم نمی دادم.

حالا همان جا آقا امام حسین (علیه السلام) آقا ابوالفضل (علیه السلام) را دفن کرد؛ چون که سرها را که می بُردند، یکی سر آقا علی اصغر (علیه السلام) نبود، یکی [هم] سر آقا ابوالفضل (علیه السلام).

قربان تان بروم! ما باید تعصّب داشته باشیم. امیدوارم خدا بچه‌هایتان را به شما ببخشد! من یک بچه [ام] آن جا دفن است پنج، شش ماهش بوده، آن جا بوده، [او را] دفن کردند، الآن می‌خواهم بگویم [که] چهل سال است، از آن جا می‌آیم بروم، یادم است؛ چه جور [ائمه (علیهم السلام)] یادتان می‌رود [و] این کارها را می‌کنید؟! چه طور این‌ها را فراموش کردید، می‌روید ساز می‌زنید و ویدیو و این [کار] ها [را می‌کنید]؟! چه مسلمانی هستی؟! چرا این‌ها را فراموش می‌کنی؟! واللّٰه! فراموش نکردن این‌ها، بهشت است، واللّٰه! جدّات است، واللّٰه! آبرو است، واللّٰه! متقی می‌شوی. (صلوات بفرستید.)

خدایا! عاقبتان را به خیر کن!

خدایا! عاقبت به خیری ما این است که ولایت را به آخر برسانیم.

خدایا! ما ولایت [را] تا آخر برسانیم!

خدایا! ما بالأخره [گناه کردیم]، گفت: آن کسی که گناه نکرده، کیست؟ بگو!

خدایا! به حقّ آقا ابوالفضل، گناه کوچک و بزرگ ما را درگذر!

خدایا! ما به ولایت یقین کنیم! یقین کنیم که مانند این‌ها کسی نیست، یقین کنیم که نجات ما در ولایت است.

خدایا! این جلسه را به ما ببخش که ما دست برنداریم!
خدایا! به حقّ امام زمان قسمت می دهیم، این سخاوت
رفقای من را مطلق کن! تا آخر برسانید! که خدا
«صفات الله» به شما می دهد، «صفات الله»، صفاتش
این است که ولایت به شما می دهد.

خدایا! به حقّ امام زمان، هر خانه مریض [و] مریضه
است، طفل مریض است، لباس عافیت بپوشان!

خدایا! تو را به حقّ امام زمان، اگر حوادثی از آسمان برای
این رفقا و اهل جلسه نازل شده [است]، خودت برطرف
بفرما! ما ان شاء الله [به] امید خدا ولایت ما را مطلق بفرما!
خدایا! اگر «من» داریم، «من» را از ما بگیر [و] خودت را

به ما بده!

می خواهیم با تو معامله کنیم، اگر سرقفلی هم بخواهی،
به تو می دهیم. سرقفلی ما چیست؟ سرقفلی این است که
إن شاء الله توفیق به ما بدهی [که] ما اطاعت تو را
بکنیم.

(با صلوات بر محمد)

یا علی